

خوان چهارم  
جنگ رستم با زن جادو  
از شاهنامه ی فردوسی  
تنظیم از دکتر عباس احمدی



تابلوی خوان چهارم، سال ۳۰-۱۵۲۰ میلادی، از مجموعه ی موزه ی متروپولیتین

گفتیم که رستم، پهلوان بزرگ ایران، با رخس، اسب بی همتای خود، برای جنگ با دیو سفید از زابلستان (استانی در جنوب شرقی ایران) به سوی مازندران (استانی در شمال ایران) به راه می افتد. ماجراهایی که در این سفر دور و دراز با آن روبه رو می شود به نام هفت خوان رستم معروف است. در شماره ی پیش از خوان سوم و جنگ رستم با اژدها گفتیم. در این شماره از خوان چهارم و جنگ رستم با زن جادو سخن می گوئیم. پیش از ادامه ی مطلب، یاد آوری می کنیم که همان طور که در مقدمه ی این سلسله مقالات گفته شد، داستان هفت خوان رستم بر پایه ی کهن-الگوی «پهلوان و آزمون» ساخته شده است، که به نوبه ی خود، از مراسم مربوط به دوران بلوغ در میان قبیله های نیمه وحشی عصر جادو سرچشمه گرفته است. این کهن-الگو از سه مرحله ی سفر، آزمون، و بازگشت تشکیل شده است. خوان چهارم جزئی از مرحله ی «آزمون» است که پهلوان باید از آن پیروز بیرون بیاید

رستم بعد از کشتن اژدها سوار بر رخس می شود و به طرف مازندران به راه می افتد. نزدیکی های صبح به جای سرسبزی می رسد که پر از درخت و گیاه و آب روان است. رستم چشمه ی آب زلالی می بیند که در کنار آن سفره ی بزرگی گسترده است. آهوی بریانی در میان سفره قرار دارد و نان و نمکدان و ریحان در اطراف آن چیده شده است. جام زرینی نیز پر از شراب در میان سفره گذاشته شده است.

**چو چشم تدروان یکی چشمه دید**  
**یکی غم بریان و نان از برش**

**یکی جام زرین برش پر نبید**  
**نمکدان و ریحان به گرد اندرش**

رستم چون چشمش به این سفره گسترده می افتد خدا را شکر می کند. از اسب پیاده می شود. زین اسب را بر می دارد و به طرف چشمه به راه می افتد.

\*\*\*

رستم کنار چشمه می نشیند. سازی را که در آنجا هست برمی دارد و مشغول نواختن می شود. رستم در حین نواختن ساز با خود زمزمه کنان از روزگار شکایت می کند. « من همیشه آواره ام و از شادی و خوشی بهره ای نبرده ام. جای من میدان جنگ و باغ من بیابان و کوه است. سر و کار من همیشه با اژدها و پلنگ و دیو و نهنگ است. روزگار هیچ وقت شراب و جام و گل و مرغزار نصیب من نکرده است.»

**که آواره و بد نشان رستم است**  
**همه جای جنگ است میدان اوی**

**که از روز شادیش بهره کم است**  
**بیابان و کوه است بستان اوی**

**همه جنگ با دیو و نر اژدها**  
**می و جام و بو یا گل و مرغزار**

**ز دیو و بیابان نیابد رها**  
**نکرده است بخشش مرا روزگار**

\*\*\*

آواز رستم به گوش زن جادو می رسد. زن جادو با لشگری از دیوهای نر در آن منطقه منزل دارد. زن جادو اول به نیروی جادو، لشگر دیوها را از چشم رستم پنهان می کند. سپس خود را به صورت زن بسیار زیبایی در می آورد.

**به گوش زن جادو آمد سرود**  
**بیاراست رخ را بسان بهار**

**همان نغمه ی رستم و زخم رود**  
**وگر چند زیبا نبودش نگار**

**به قامت چو سروی و غلطان دو چشم**  
**دهانش شکفته سرش پر ز خشم**

زن جادو می آید و در کنار رستم می نشیند و به او می گوید: « ای پهلوان نام تو چیست و چرا از این راه آمده ای؟ تو از دیو و شیر و پلنگ نمی ترسی؟»

**سرش را فرو برد کرد آفرین**  
**چه نامی و چون آمدی راه تنگ**

**بدو گفت کای پهلوان زمین**  
**نترسی ز دیوان و شیر و پلنگ**

رستم در جواب می گوید که پهلوانی از زابل است و برای جنگ با دیو سفید به مازندران می رود. رستم خداوند را ستایش می کند که در این بیابان برهوت سفره ی رنگینی نصیب او کرده است.

\*\*\*

همینکه نام خداوند به گوش زن جادو می رسد چون روحش سیاه است و نمی تواند خداوند را ستایش کند چهره اش سیاه می شود.

**چو آواز داد از خداوند مهر**  
**دگرگونه گشت جادو به چهر**

تہمتن سبک چون بدو بنگرید

سیہ گشت چون نام یزدان شنید

رستم چون این را می بیند می فهمد که این زن زیبا در حقیقت یک جادوگر بد نژاد است. کمند را می اندازد و زن جادو را در بند اسیر می کند. زن جادو در کمند رستم به صورت پیرزنی پر از رنگ و نیرنگ و افسون در می آید.

بر آنگونه کت هست بنمای روی  
پر از رنگ و نیرنگ و افسون و بند

پرسید و گفتش چه چیزی بگوی  
یکی گنده پیری شد اندر کمند

\*\*\*

رستم خنجر آبدیده را از کمر می کشد و زن جادو را مانند خیار تر از وسط به دو نیم می کند. لشگر زن جادو که کشته شدن او را می بینند وحشتزده به طرف کوه فرار می کنند و در غارها و شکاف های کوه پنهان می شوند.

دل جادوان زان پر از بیم کرد  
گریزان نهفته به کوه و به غار

میانش به خنجر به دو نیم کرد  
سپاه زن جادوی نابکار

رستم به آن زن جادو نگاه می کند که چگونگی با آن همه نیرنگ و افسون در خون خود غوطه ور است. رستم خداوند را شکر می کند که او را بر شیر، بیابان بی آب، اژدها، و زن جادو پیروز کرده است.

\*\*\*

رستم بعد از نیایش به درگاه خدا سوار بر رخس می شود و به طرف مازندران به راه می افتد. دنباله ماجراهای رستم را در شماره ی آینده در خوان پنجم باهم می خوانیم.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://AbbasAhmadi.Tripod.com>

File: Khwan4.vnf